

۱- مندرجہ ذیل الفاظ کے آخری حروف کیا ہیں ؟

و صفت ، گوینت ، دعویٰ

۲- ”نحو احمد رسید“ کون سافل ہے ؟ پوری گردان لکھیے۔

۳- واحد سے جمع اور جمع سے واحد بنائیے ؟

پیغمبر ، نورها ، ملک ، اصحاب ، پیروان ، دیو ، سخن

کلام خدا

در زمان حضرت پیغمبر اکرم، مرد ناشناسی وارد مکہ شد۔ این مرد خیلی دانا و با هوش بود۔ تا آن زمان، آنحضرت هنوز به مدینه هجرت نکرده بود مشرکان مکہ، مثل همیشه، فوری پیش آن مرد رفتند تا از او خواهش گفند که به حرفاٰی رسول اکرم گوش فرازندہد.

به او گفتند: ”محمد ابن عبداللہ را می شناسی“ ۶

گفت: ”نخیر، نمی شناسمش، او کیست“ ۶

”جوانی است از قبیلهٗ قریش که می گوید: خدایی نیست جُز خداوند یکتا و محمد پیغمبرش هست.“ مشرکان گفتند.

”عجب! دیگر چه می گوید“ ۶ مرد اصلاً باور نمی کرد.

”دیگر این که بُتها را پرستید و از ستمگران اطاعت نکنید.“

”راست می گویید، واقعاً اینطور است“^۹

”بله، صد در صد راست و حالا بندگان ما، از ما اصلاً اطاعت نمی کنند و می گویند که ما مسلمان شده ایم و پیر و محمد ﷺ هستیم. غیر از خداوند بگانه هیچکس شایسته اطاعت مانیست. از تو خواهش می گنیم که...“

”بفرمایید، چه خواهشی دارید“^۹

”همین که تا وقتی که در مکه هستی، سعی نکن که با او ملاقات گنی!“

”آخر چرا؟ چه عیبی دارد“^۹ اشتیاق مرد بیشتر شده بود.

”تونمی دانی. او مردی است ساحر. هر کسی که حرفهایش را گوش می گند، دیوانه و گمراه می شود.“.

”خیلی خوب، مسئله ای نیست. حرفهایش را گوش نمی کنم ولی خیلی دلم می خواهد اقلام آن ساحر بزرگ را ببینم“^۹

”خوب، می توانی ببینی -بزو به کعبه، آنجا حتماً خواهد بود. این پنه را در گوشها یت بگذار -یادت نزد -مواظب باشی!“

آن مرد، پنه را گرفت و به سوی کعبه راه افتاد. همینکه وارد حرم شد، دید که مرد با وقاری آنجا هست و زیر لب دارد چیزی می خواند.

”حتماً“ محمد بن عبد الله همین است ”او فکر کرد و با خود گفت: ”باید حرف این آقارا به دقت گوش گنم. اگر حرف حسابی می زند، می پذیرم، والا خیر!“

زمزمه ای به گوشش رسید. او گوش فراداد. از کلمات پر معنی و زیبا لذت بردا. انگار حرفهای محمد توى قلبش می نشستند! جلو رفت. خودش را معرفی کرد و گفت:

”کلمات شما بسیار جالب است. ممکن است برای من کمی بیشتر بخوانید“^۹

آری، کسی که داشت حرف می زد، حضرت محمد بود. آنحضرت لبخند زد و فرمود:

”این کلام، مال من نیست بلکه کلام خُدای من است که مرا به پیامبری برگزیده است. اینک کلام خدارا گوش گنید.“

کلام عجیبی بود! او هرگز کلامی مثل آن نشنیده بود. با شنیدن آن مات و مبهوت ماند. وقتی به خود آمد، فریاد زد:

”قبول دارم که این کلام شما نیست، بلکه کلام خدا است و شما پیامبر راستین وی هستید!“ من به شما ایمان می آورم.“

(دکتر معین نظامی)

فرهنگ

| | |
|-----------------|-----------------------------|
| ناشناسی : | (ناشناش-ی) کوئی / کوئی اجنی |
| اصلاً : | بالکل، سرے سے |
| یگانه : | واحد، اکیلا، یکتا |
| غريب : | اجنبی |
| پنبه : | روئی |
| مواظب باشی : | تو محاط رہنا! |
| همینکہ : | جونہی |
| به دقت : | غور سے |
| وَالَا، خیر : | و گرنہ، نہیں |
| جلورفتن : | آگے بڑھنا |
| مات و مبهوت : | حیرت زده، ہنگامگانہ |
| صد در صد : | سونی صد |
| چہ عیبی دارد؟ : | کیا حرج ہے؟ |
| مسئله ای نیست : | کوئی بات نہیں ہے |
| یادت نَرَود : | تجھے بھول نہ جائے |
| راہ افتادن : | چلنا، روانہ ہونا |
| دارد می خواند : | وہ پڑھ رہا ہے |
| حرف حسابی : | معقول بات |
| لذت بُردن : | لف اندوز ہونا |
| معرفی کردن : | تعارف کرنا کرانا |

لبخند زدن : مُسکرانا

حتماً : یقیناً

نمی شناسم : شناختن مصدر : پہچانا (نہ + می + شناس + م + ش) میں اس کو نہیں پہچانتا

باور نمی کرد : باور کردن : یقین کرنا ، وہ یقین نہیں کر رہا تھا۔

گوش می گند : گوش کردن ، سُتنا ، سُٹنا ہے۔

انگار : انگاشتن مصدر : خیال کرنا (انگارہ - انگار : خیال کر) گویا ، جیسے

بے خود آمدن : آپے میں آنا / ہوش میں آنا

راستین : (راست + ین) سچا ، بحق

تمرین

- ۱

۱ - اجنبی شخص آنحضرت کی خدمت میں ہجرت سے پہلے آیا تھا یا بعد میں ؟

۲ - مشرکین ملکہ کیوں نہیں چاہتے تھے کہ اجنبی آنحضرت سے ملے ؟

۳ - مشرکین نے اجنبی کو آنحضرت کے بارے میں کیا بتایا ؟

۴ - اجنبی آنحضرت سے کہاں ملا ؟ آپ اس وقت کیا کر رہے تھے ؟

۵ - اجنبی کیوں مسلمان ہو گیا ؟

- ۲

۱ - ناشناس (نا+شناس) کی طرح کی پانچ مثالیں لکھیے۔

- ۲- مشرکان (مشرک+ان) کی طرح مندرجہ ذیل الفاظ کی جمع بنائیے :
- مرد ، زن ، شاعر ، چنبر ، کوک
- ۳- مندرجہ ذیل کلمات کے متفاہکھیے :
- ناشناں ، مشترک ، ٹوب ، راستین ، ایمان
-

کتاب

اگر باز جویسی خطا از صواب
نیابی یکی همنشین چون کتاب

زکارِ جهانست دهد آگہی
بیاموزَ دَت راه و رسم بھی

بود سوی آزادگی رہنمون
گند مرد رادین و دانش فزون

کتاب است آیینہ روزگار
که بینی در آن رازها آشکار

چنین همنشین گر به دست آوری
نشاید که بگذاری و بگذری

(استاد بدیع الزمان فروزانفر)